

چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟*

دکتر احسان یارشاطر

«تاریخ ملی» ایران به صورتی که در شاهنامه و تواریخ اسلامی مثل طبری و ثعالبی دیده می‌شود از تاریخ پادشاهان ماد و هخامنشی خالی است. اصولاً از تاریخ مغرب و جنوب ایران پیش از دوره ساسانی، در تاریخ ملی ایران اثری پیدا نیست. منظور از «تاریخ ملی» در این مقاله تاریخ ایران است به صورتی که ما ایرانیان از اواخر دوره ساسانی تا حدود صد سال قبل، و پیش از رواج تاریخ تحقیقی برای خود قائل بودیم و شامل تاریخ کیانیان و پیشدادیان و فاقد تاریخ ماد و پارس است.

اساس عمده «تاریخ ملی» ایران *خدا/ینامه*هایی است که در اواخر دوره ساسانی مدون گردید. به احتمال قوی *خدا/ینامه* جامعی مشتمل بر تاریخ ایران از آغاز تا پادشاهی خسرو پرویز در زمان این پادشاه تدوین شد که بخصوص سیاست و جهان بینی دوران خسرو اول را منعکس می‌ساخت. به طوری که نلذکه استدلال کرده است،^(۱) آخرین *خدا/ینامه* پهلوی در زمان یزدگرد سوم

*. ایران‌نامه، سال سوم (۱۳۶۲)، شماره ۲، صص ۱۹۱ تا ۲۱۳.

آخرین پادشاه ساسانی صورت گرفت که رشته وقایع را تا آخر پادشاهی خسرو پرویز در بر داشت. شاهنامه فردوسی و آثار مورخان اسلامی عموماً بر اساس ترجمه‌های عربی^(۲) و یا تحریرهای فارسی خداینامه‌های پهلوی و برخی کتب دیگر دوره ساسانی قرار دارد. هرچند رنگ دینی خداینامه در شاهنامه تغییر کرده است، از حیث حکایت وقایع به کمبود عمده‌ای در آن نسبت به خداینامه نمی‌توان قائل شد.

پس باید گفت که خداینامه‌ها نیز از تاریخ سلسله‌های ماد و هخامنشی و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران خالی بوده‌اند و در آنها نیز رشته وقایع از شاهان پیشدادی و کیانی به اسکندر می‌پیوسته است.

این حذف یا فراموشی بخصوص از آن جهت شگفت‌آور است که ساسانیان خود از جنوب برخاسته بودند و داعیه احیای شاهنشاهی متحد و مقتدری را داشتند که به گمان آنها پیش از اسکندر در ایران وجود داشته و به دست اسکندر برافتاده بود. این داعیه را هم مورخین اسلامی^(۳) و هم نویسندگان رومی^(۴) به خوبی منعکس ساخته‌اند. با این همه در خداینامه ذکری از کورش و داریوش و خشایارشا و فیروزیهای آنها نبوده است و به تبع در شاهنامه هم نیست.

البته اثر ضعیف و دگرگون‌شده‌ای از بعضی از شاهان هخامنشی در روایات برخی از مورخین اسلامی که درباره آخرین شاهان کیانی آورده‌اند می‌توان دید. مثلاً در پادشاهی بهمن وقایعی مربوط به مغرب ایران به چشم می‌خورد، از جمله ساختن شهرهایی در بابل و میسان به او نسبت داده شده^(۵)، و دینوری^(۶) مرمت بیت‌المقدس را به او منسوب می‌کند، و طبری^(۷) از جنگ او با یونانیان («الرومیّه»)

یاد می‌کند. همچنین در پادشاهی همای چهارآزاد، دختر و همسر بهمن، طبری^(۸) از جنگ با یونان و بنای عماراتی عظیم در استخر به دست اسیران یونانی سخن می‌گوید، و حمزه^(۹) این عمارات را با «هزار ستون» (تخت جمشید) یکی می‌شمارد، و گردیزی می‌گوید^(۱۰) که وی پایتخت را از بلخ به تیسفون منتقل کرد. همچنین گردیزی یک رشته اصلاحاتی به دارای اول منسوب می‌کند که همه یادآور اصلاحات داریوش بزرگ است.^(۱۱)

منشأ روایات غربی در آثار اسلامی

با این همه نباید تصور کرد که حتی این خاطرات مبهم مبتنی بر روایات اصیل ایرانی است و یا دلیل بر آن است که مقارن ظهور اسلام شبیحی از این وقایع در خاطر ایرانیان باقی مانده بوده است. آنچه از این قبیل در تواریخ اسلامی دیده می‌شود عموماً مأخوذ از منابع سریانی و یونانی و یهودی است. سریانی‌ها که وارث روایات بابلی و یونانی بودند روایاتی غیر از روایات زردشتی را محفوظ داشته بودند که در آنها بسیاری از وقایع مغرب و جنوب ایران منعکس بود. در دوره اسلامی برخی از این روایات در آثار اسلامی راه یافت و در کنار روایات اصیل ایرانی قرار گرفت. این نکته از خود تواریخ اسلامی نیز پیداست. مثلاً یعقوبی می‌گوید^(۱۲) که بهمن مدتی به کیش موسوی درآمد که انعکاسی از التفات کورش به یهودیان است و فقط منشأ یهودی می‌تواند داشته باشد، و حمزه تصریح می‌کند که بنی اسرائیل بهمن و کورش را یکی می‌شمارند.^(۱۳)

اما دلیل روشنتر بر این نکته فهرستی است که در آثار بیرونی و ابن العبری^(۱۴) استثناء از شاهان هخامنشی می‌بینیم. بیرونی در قانون مسعودی^(۱۴) دو فهرست از

پادشاهانی که با ایران مربوطند به دست می‌دهد: یکی با عنوان «ملوک بابل و ملوک مادای» که شامل دوازده پادشاه است و به داریوش مادی («داریوش المادای») ختم می‌شود؛ دیگری با عنوان «ملوک الفرس بعد ابطال مملکة الجبلین» (یعنی بعد از سقوط پادشاهی ماد) که شامل ده پادشاه است از کورش تا دارای سوم، و فهرستی است اصولاً درست از پادشاهان هخامنشی. در این دو جدول بیرونی از پادشاهان پیشدادی و کیانی نامی نمی‌برد، زیرا در اینجا فقط به منابع غیرایرانی متکی است. در آثار الباقیه اتکای او به چنین منابعی عملاً تصریح شده است، چه قبل از آوردن جدول شاهانی که شامل پادشاهان هخامنشی نیز هست می‌گوید «وقد وجدنا لأهل بابل أيضاً تواریخ ملوکهم من لدن بختنصر الاول الی وقت تحویل التاریخ عنهم بممات الاسکندر البناء بنحو الملوک البطاله...»^(۱۵). این جدول را بیرونی «ملوک الکلدانیین» عنوان می‌دهد که باز حاکی از منابع غیر ایرانی اوست. جدول با بختنصر اول شروع و به اسکندر ختم می‌شود و شامل نام «داریوش اول مادی» («داریوس المادای الاول») و نه تن از شاهان هخامنشی است با املائی که حکایت از ضبط سریانی آنها دارد.

بیرونی فهرست دیگری نیز در آثار الباقیه^(۱۷) از «ملوک کبار» به دست می‌دهد که التقاطی است از شاهان کیانی و آشوری و بابلی و هخامنشی و با کیقباد شروع می‌شود و به دارا، (با توضیح «آخر ملوک الفرس») ختم می‌گردد. این فهرست که در آن بیرونی بختنصر را با کی کاوس و داریوش مادی (در اینجا: «دارا الماهی الاول») را با داریوش و کورش را با کیخسرو و قورس (کذا) را با لهراسب برابر شمرده است حاکی از مشکلی است که مورخین اسلامی در تطبیق نام شاهانی که از منابع سریانی کسب کرده بودند در پیش داشتند و نتیجه آن یک

رشته تطبیقها و توجیها نامعقول است که یکی شمردن کیومرث و آدم، و جمشید و سلیمان، و کیخسرو و کورش از موارد آن است.

مؤلف دیگری که نام شاهان هخامنشی را در عربی ضبط کرده ابوالفرج بن اهرن معروف به ابن العبری، مورخ و متکلم مسیحی یهودی الاصل قرن سیزدهم مسیحی است که هم در تاریخ سریانی خود^(۱۸) و هم در تحریر عربی آن به نام تاریخ مختصر الدول فهرستی شبیه فهارس بیرونی آورده است. اثر ابن العبری در این موارد مبتنی بر آثار سریانی قبل از اوست^(۱۹) و مآلاً به بروسوس^(۲۰)، مؤلف بابلی برمی گردد که تاریخ خود را اندکی پس از اسکندر تألیف کرد. آثار ابن العبری نیز باز غیر ایرانی بودن اطلاعات بیرونی را درباره تاریخ مغرب و جنوب ایران تأیید می کند. اما منقولات بیرونی و ابن العبری به هر حال کاملاً استثنایی و خارج از دایره اطلاعات مورخین اسلامی بوده است.

از این همه این نتیجه می شود که خاطره شاهان مادی و هخامنشی در روایات ساسانی بکلی از میان رفته بوده است و اشاراتی که به اعمال این شاهان در آثار اسلامی دیده می شود همه از منابع غیر ایرانی است که بعدها توسط گردآورندگان اخبار التقاط شده و گاه با روایات کهن ایران اختلاط یافته. حتی یکی شمردن بهمن با اردشیر درازدست نیز چنان که نلدکه تذکر داده است^(۲۱) نتیجه غلط و اشتباه مؤلفین سریانی است. جالب این است که بیرونی لقب «درازدست» را اول به صورت یونانی آن «مقروش» (در یونانی makrocheir) ضبط کرده و بعد ترجمه «طویل الیدین» را برای آن آورده (آثارالباقیه، ۱۱۱).

به احتمال قوی حتی خاطره ای که از دارا (داریوش هخامنشی) در ایران باقی مانده بوده نیز مدیون داستان اسکندر است. اساس همه اسکندرنامه های

منظوم و منثور کتابی در سرگذشت داستانی اسکندر است از قرن سوم مسیحی به یونانی و از مؤلفی گمنام در مصر که به نام یکی از مورخان معاصر اسکندر، کالیس تنس^(۲۲) قلمداد شده. اگرچه ترجمه سریانی و پهلوی و ارمنی این کتاب در دوره ساسانی به عمل آمد،^(۲۳) گمان نگارنده این است که شهرت قهرمانی اسکندر مبتنی بر ترجمه داستان اسکندر نبوده، بلکه باید تصور کرد که در دوران دراز پادشاهی اشکانیان که یونانی‌مآبی رواج داشت و ایرانیان بخصوص در شهرهای یونانی‌نشین با یونانیان مرتبط بودند داستان اسکندر اشاعه یافت و باید تصور کرد که با آن که سنت مذهبی ایران او را پیوسته دشمن می‌داشت و ملعون و اهریمنی و مخرب آیین ایران می‌شمرد در اذهان عامه و در شعر و داستان اسکندر بزودی از شهرت قهرمانان برخوردار گردید و در کنار شاهان ملی جای گرفت، و این اگر موجب شگفتی شود باید به یاد آورد که چه بسا ایرانیانی که در ایام ما نام چنگیز و هلاکو بر فرزندان خود گذارده‌اند.

رواج داستان اسکندر طبعاً نام دارا را نیز که با وی نبرد کرده بود زنده نگاه داشت. در تحریر فارسی داستان اسکندر (اسکندرنامه) منسوب به کالیس تنس، به منظور ارضای غرور ملی، فاتح مقدونی با تغییری در نسب وی، نابرداری دارا شمرده می‌شود، یعنی از هم‌بستری یک شبه پادشاه ایران با شاهزاده خانمی یونانی که بعداً با فیلفوس مقدونی (پدر اسکندر) زناشویی می‌کند می‌زاید. از این رو ناچار پادشاه دیگری به نام دارای اول اختراع شده است که پدر دارای ایرانیان و اسکندر است. بنابراین باید گفت که حتی این دو نام نیز که نامهای تاریخی است و در تاریخ ملی وارد شده مبتنی بر حفظ خاطره هخامنشیان از طرف ایرانیان

نیست، همان طور که از تاریخ پانصد ساله اشکانیان نیز با آن که به ساسانیان نزدیکتر بودند، چنان که خواهد آمد، چیزی در خاطرها نمانده بوده است.

باقی ماندن منظومه‌های قهرمانی و زوال خاطره‌های تاریخی

طبعاً این سؤال پیش می‌آید که این فراموشی از کجاست؟ چگونه ممکن است که مردمی که به گذشته خود چنین مباهمی بوده‌اند و تاریخ خود را در قالب یکی از بلندترین حماسه‌های دنیا ریخته‌اند مهمترین دوره اقتدار تاریخی خود را از یاد ببرند؟

در جواب این سؤال اولین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که تاریخ ملی ایران مبتنی بر «تاریخ کتبی» و یا «تاریخ‌نگاری عینی» نیست، بلکه از مقوله «روایات شفاهی» است و جهت و غرض و برداشت آن با تاریخ‌نویسی به مفهوم امروزی بکلی متفاوت است. تاریخ باستانی ایران به صورتی که در شاهنامه انعکاس یافته مبتنی بر یک رشته منظومه‌ها و داستانهای قهرمانی و نیمه قهرمانی است که اصلاً در مشرق و شمال شرق ایران (تقریباً خراسان قدیم) ساخته و پرداخته شده و هسته اصلی آن به احتمال قریب به یقین متعلق به قوم اوستایی بوده است.

این حماسه‌ها دارای خصوصیتی است که در حماسه‌های شفاهی سایر ملل نیز دیده می‌شود. حماسه‌هایی از قبیل *ایلیاد* و *مهابهاراتا* و *بئولف* و *هیلدبراند* هم مبتنی بر روایات شفاهی‌اند. نیز مردم ایسلند و روسیه و یوگسلاوی و برخی اقوام آسیای مرکزی و اندونزی صاحب ادبیاتی از این نوع‌اند که همه مورد پژوهش محققان قرار گرفته است.^(۲۴) اساس این گونه ادبیات منظومه‌هایی

است که در وصف و ستایش قهرمانان و سرداران و شرح اعمال آنها سروده شده و پس از آن نظر به شورانگیز بودن آنها و تأثیری که در خاطر مردم داشتند در میان مردم رواج گرفته و با تغییرات و شاخ و برگ از نسلی به نسلی منتقل شده است.

این گونه ادبیات در دوره‌هایی به وجود می‌آید که آنها را «دوره‌های قهرمانی» نامیده‌اند و اقوام معمولاً آن را در مراحل نخستین تمدن خود و در ایام جوان‌سالی طی می‌کنند. در این دوره‌ها طبقه فرمانفرما و برتر جامعه طبقه جنگجویان و مبارزان است و طبقات دیگر، از جمله طبقه روحانی، تحت‌الشعاع آنها قرار دارد. جامعه متحرک و زیاده‌طلب و پذیرای خطر است. انگیزه عمده شاهان و سرداران و مبارزان نام و ننگ و کسب افتخار است که عموماً به دلیری و پیروزی حاصل می‌شود. در این مرحله، جامعه از دورانه‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای گذشته و نظام شاهی برقرار گشته و شاه بر عده‌ای از رؤسای قبایل و سرداران حکمفرماست. خدایان نیز از صورت توتمی و قبیله‌ای خارج گشته و پرستش آنها عمومیت یافته است.^(۲۵)

در این دوره وفاداری نسبت به فرماندهان و شاهان و جان‌سپاری در راه آنها و همچنین دفاع از سرزمین نیاکان و خاندان شاهی به صورت فضائل قهرمانی درمی‌آید و در اشعار حماسه‌سرایان و سرودسازان منعکس می‌شود. منظومه‌ها و داستانهایی که در این دوره‌ها ساخته می‌شود نیز عموماً از خصوصیات مشترکی برخوردار است. موضوع آنها عموماً عشق و کین و نبرد است. وصف شکار و بزم و مرکب و سلاح‌های جنگی نیز در آنها مکرر می‌شود، ولی شیوه حماسه، خواه به نظم باشد خواه به نثر، شیوه حکایاتی است و موضوع

آن عموماً حوادثی است که بر قهرمان داستان گذشته. مفاخره و رجز و مباحثات به گوهر و هنر، و نیز گفتارهای خطابی و وصف صحنه‌ها از اجزاء این گونه داستانها است. اگر حماسه منظوم باشد معمولاً وزن شعر در سراسر آن ثابت می‌ماند و غرض از نقل و روایت آن خوش شدن و حظّ خاطر شنوندگان است. این گونه اشعار را عموماً شاعران و سرایندگانی می‌سازند که شغلشان شاعری و داستان‌سرایی است، و اشعار آنها در میان مردم به سراینده خاصی منسوب نیست، بلکه به صورت میراث عمومی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، بی آن که کسی گویندگان آنها را بشناسد. سرودن آنها به‌طور کلی با آهنگ و اکثراً به همراهی ساز صورت می‌گیرد.^(۲۶) در دوره‌های بعد مواد تازه‌ای به این داستانها و حماسه‌ها اضافه می‌شود؛ بخصوص ادبیات دوره‌های غیر قهرمانی در آنها تأثیر می‌کند.

مهمترین دوره‌های غیرقهرمانی دوره‌هایی است که جامعه بیشتر به مسائل معنوی و خاصه احتیاجات مذهبی و اخلاقی توجه می‌کند و نفوذ و قدرت از طبقه جنگاور به طبقات روحانی منتقل می‌شود و مضامین «فرهنگی» از قبیل اندرز و آداب مذهبی در داستانها جا می‌گیرد. این معمولاً خاص دوره‌های پختگی بعد از جوان‌سالی است. در این دوره‌ها نیز ممکن است داستانهای شاهان و جنگجویان سروده شود اما بیشتر از دیدگاه طبقه روحانی. مثلاً به جای ماجراهای جنگی و حوادث عشقی آنان، مبارزات آنها برای دفاع از مذهب و یا شرح فضائل اخلاقی و پندها و وصایای آنان مضمون اصلی منظومه یا داستان قرار گیرد. از این قبیل است خطبه‌های شاهان در شاهنامه هنگام به تخت نشستن و اندرزهای بزرگان و عهد و وصایای ایشان (بخصوص ضمن شرح پادشاهی اردشیر و

انوشروان) و نیز قسمت عمده تاریخ پیشدادیان که بیشتر داستان پیشرفت و توسعه تمدن است.

در حماسه ملی ایران سه رشته داستانه‌های قهرمانی و اصلی می‌توان تشخیص داد که هرکدام از یکی از اقوام ایرانی سرچشمه گرفته. یکی سلسله حماسه‌های کیانی که به مناسبت اشاره‌ای که در یشتهای اوستا به آنها شده باید آنها را به قوم اوستایی پیش از ظهور زردشت منسوب داشت. دوم حماسه‌های خاندان زال و رستم که از سیستان برخاسته و باید متعلق به اقوام سکایی باشد که در سیستان جایگزین شدند.^(۲۷) سوم حماسه‌هایی است که در دوره اشکانی و توسط سرایندگان پارتی سروده شده، ولی بعدها مانند حماسه‌های خاندان رستم در قالب حماسه‌های کیانی جا داده شده و به صورت وقایع دوره کیانی درآمد. از این قبیل است برخی داستانه‌های گیو و گودرز و بیژن و فرهاد و میلاد و شاپور و بلاشان و به احتمالی داستان فرود. نام گودرز عموماً در فهرس شاهان اشکانی که مورخین اسلامی آورده‌اند ذکر شده و همچنین روی سکه‌ها دیده می‌شود از این گذشته کتیبه‌ای از او در بیستون باقی است به یونانی که در آن خود را Geopothros یعنی «گیوزاد» خوانده است^(۲۸) و بنابراین نام پدر وی گیو بوده است. گیو که در طبری، یکم، ۶۰۱ «بی» و در دینوری، ۱۶ «زو» (به جای «وو»؛ در پهلوی «ویو») خوانده شده، باید همان باشد که در تاریخ قم، ۶۹، ۷۰، بنای عده‌ای قصبات به او نسبت داده شده. بیژن به صورت «ویجن» در بعضی جداول شاهان اشکانی ذکر شده (از جمله حمزه، ۱۴) و میلاد، چنان که اول‌بار مارکوارت توجه نمود صورتی از «مهرداد» است.^(۲۹) نام شاپور نیز در جدول شاهان اشکانی آمده است^(۳۰) و ظاهراً خاندان «شاوران» در شاهنامه (۳۱۷ و بعد) و سایرگان در

طبری (یکم، ۶۱۴) منسوب به اوست. بلاشان را منسوب به بلاش اشکانی باید شمرد و حادثه داستان فرود یادآور کشته شدن Vardanes پسر اردوان سوم^(۳۱) و به اعتباری نابرداری گودرز (در شاهنامه نابرداری کیخسرو) به دست بزرگان اشکانی است.^(۳۲)

پس باید گفت که از یک طرف تاریخ اشکانیان نیز، به عنوان «تاریخ»، عملاً فراموش شده بوده است و از وقایع گوناگون زمان آنها که در آثار مورخان یونانی و رومی به جای مانده چیزی در خاطرها نمانده بوده، چنان که فردوسی و منابع او نیز با کوششی که در جمع و تدوین وقایع داشته‌اند، به جز نامی از آنها نیافته‌اند.^(۳۳) اما از طرف دیگر آنچه از وقایع این شاهان و خاندانهای بزرگ زمان آنها به صورت حماسی و داستانی درآمده به عنوان «داستان» محفوظ مانده و از نسلی به نسلی منتقل شده، جز آن که هویت اشکانی آنها به تدریج از یاد رفته و در قالب داستانهای کیانی جای گرفته است، و این کاملاً با منطق ظهور و تحول و بقای این گونه داستانها در روایات شفاهی و فراموش شدن اسامی و وقایعی که در داستانها نیامده باشد سازگار است.^(۳۴)

تدوین داستانهای ملی

نقل داستانها و اختلاط و آمیزش آنها و تغییراتی که به تدریج در آنها صورت گرفته حاصل کار سرایندگان و قصه‌پردازان و قوالان و نقالانی گمنام است که مانند «عاشق»های آذربایجان این داستانها را برای تفریح مردم و یا بزرگان و امیران به نوا می‌خوانده‌اند یا نقل می‌کردند. سرایندگان داستان را در زبان پارسی «گوسان» می‌خواندند که ذکر آنها در آثار پارسی و فارسی و عربی و ارمنی و گرجی و ماندایی جسته و گریخته آمده است (از جمله در منظومه ویس

و رامین که اصل اشکانی دارد)^(۳۵) گوسانهای اواخر دوره اشکانی و آغاز دوره ساسانی را باید وارث سه رشته داستانهای حماسی ایران و همچنین داستانهای دیگری شمرد که از منابع مختلف مثل منابع بابلی و یونانی در طی زمان اقتباس شده بود^(۳۶) اما تدوین آنها را تقریباً به صورتی که در شاهنامه می بینیم، یعنی به صورت تاریخ مسلسلی برحسب توالی پادشاهان، باید به دوره اخیر عهد ساسانی، از حدود نیمه دوم قرن پنجم مسیحی، منسوب داشت و آن را نتیجه اقدام عامدانه دبیران و دیوانیان ساسانی شمرد.

دلیل این اقدام خاص را احتمالاً باید در احتیاج دولت ساسانی و طبقه بزرگان و آزادگان در تقویت غرور ملی و ترغیب وطن پرستی در این دوره جستجو کرد، چه از اواسط دوره ساسانی، از حدود زمان پیروز، سرحدات شرقی ایران مورد هجوم اقوام تازه نفس شرقی - ابتدا هیاطله و بعداً اقوام ترک - قرار گرفت و برخی از ایالات شرقی به تصرف آنان درآمد. شکست فیروز مقاومت این ولایات و اطمینان آنها را نسبت به قدرت و حمایت دولت مرکزی متزلزل ساخت و هم نگرانی خاصی در میان وطن پرستان ساسانی به وجود آورد و حمیت ملی تازه ای را در آنان بیدار کرد. کوششهای قباد در جلب رضایت مردم و اقدامات او در کوتاه کردن دست اشراف و تحدید قدرت روحانیان زردشتی هرچند راه را برای اصلاحات مستبدانه خسرو آماده ساخت، اما علاجگر مشکل داخلی ایران و پراکندگی افکار و تشّت دینی و تزلزل عقیده نسبت به دولت مرکزی نشد و گرویدن به مزدکیان و برخی مذاهب دیگر توسعه یافت. این مشکل را سرانجام اصلاحات و شدت عمل خسرو برای مدتی برطرف ساخت و حیاتی تازه - اقلأً برای یکی دو نسل - به دولت ساسانی بخشید.

یکی از خصوصیات دوران خسرو اول تقویت فوق‌العادهٔ غرور ملی و اهمیت بخشیدن به حفظ تمامیت ارضی ایران و دفاع از سرحدات شرقی بود. خسرو نمی‌توانست امیدوار باشد که بدون این که جنبشی ملی برای دفاع از تمامیت ارضی ایران به وجود بیاید و عصیّت قومی تقویت شود، بتواند در وحدت بخشیدن به کشور و دفاع ایران در برابر اقوام ترک و بیزانس توفیقی حاصل کند. از این رو خسرو به موازات اصلاحات خود یک رشته تبلیغات شدید برای نیرومند کردن غیرت ملی و اعتقاد به لزوم وحدت کشور و اهمیت سلطنت و «ملی» بودن خاندان ساسانی و همچنین اعتقاد به اهمیت آنچه ساسانیان، بخصوص اردشیر، برای اعادهٔ وحدت و عظمت و اعتبار ایران کرده بودند دست زد. آیینۀ تمام‌نمای این تبلیغات را در نامهٔ تنسر، که اصل آن هرچه باشد بی‌شک جامۀ تبلیغاتی خسرو را در بر دارد می‌توان دید.^(۳۷)

در چنین وضعی توجه به حماسه‌های ملی و تدوین و ترویج آنها، و بخصوص تأکید اختلاف میان ایران و توران و تفصیل جنگ‌های آنان و تطبیق تورانیان با ترکان کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. درحقیقت ترویج حماسهٔ ملی را باید یکی از وسایل کار خسرو و حتی پیروز و قباد شمرد. این که قباد و فرزندان او، خسرو و کاووس و جم، ناگهان با اسامی شاهان کیانی ظاهر می‌شوند خود حکایت از اشاعۀ خاص این حماسه‌ها در اواخر قرن پنجم مسیحی دارد. بی‌شک خسرو و مجریان سیاست او باید تدوین این حماسه‌ها را تشویق کرده باشند، بخصوص که در تاریخ ملی دید و نظر و سیاست خسرو را حاکم می‌بینیم و اقوال و تعلیمات و وصایای اوست که با شرح و تفصیل بسیار نقل شده است. به گمان نگارنده همان‌طور که اوضاع اجتماعی و درباری دورهٔ ساسانی

است که بیشتر از حماسه ملی منعکس است، غرور ملی و ایران‌پرستی و دشمنی عمیق با توران نیز که در شاهنامه جلوه‌گر است بخصوص انعکاس احساس و اعتقاد طبقه آزادان ساسانی بخصوص از پیروز به بعد و به‌اصحّ از دوره انوشیروان است، چه حماسه‌ها و داستانهای *خدا/ینامه* در اصل بیشتر متوجه ستایش قهرمانان و شرح ماجراهای آنها بوده و این نوع حماسه‌ها، به‌طوری که چدویک از مقایسه عده زیادی از حماسه‌های شفاهی ملل نتیجه گرفته عموماً خالی از افکار سیاسی و جنبه‌های «ملی» است^(۳۸) بخصوص باید به خاطر داشت که حماسه‌های اصلی ایران هنگامی سروده شده که تصور «ملت» به اندازه‌ای که در دوره ساسانی توسعه یافت توسعه پیدا نکرده بود و اختلافات و جنگها مربوط به گروه‌ها و نواحی کوچکتری بوده است. «ایران‌پرستی» به صورتی که در شاهنامه می‌بینیم بیشتر انعکاس جهان‌بینی ساسانی و قدرت مرکزی آن است.

تدوین روایات ملی در دوره‌ای که حفظ وحدت ایران و ترغیب عصیت ملی اهمیت خاص یافته و مورد توجه شاهنشاه ساسانی و بزرگان ایران قرار گرفته بود طبعاً موجب آن گردید که آنچه در اصل به صورت داستانها و حماسه‌های جداگانه و نامرتبط وجود داشت در قالب تاریخ منظمی از کشوری واحد درآید و پادشاهان آن از کیومرث تا دارا به صورت پیوسته تنظیم شود و وقایعی که در داستانهای مختلف و مستقل آمده بوده به صورت وقایع زمان این پادشاهان تدوین گردد. در این سیر و تحول، کیومرث که اولین آفریده انسان‌وار هرمز است به صورت نخستین شاه عالم درمی‌آید و هوشنگ «پیشداد» که ظاهراً در زمان تألیف یشتها نخستین پادشاه شمرده می‌شد^(۳۹) و در روایات اخیر مذهبی و برخی آثار اسلامی هم چند نسل با کیومرث فاصله دارد،^(۴۰) جانشین او قرار

داده شود، و جمشید که در روایات کهن هندی انسان نخستین و در اوستا نخستین نگاهبان جهان است پس از تهمورث بیاید و ضحاک، دیو اهریمنی، صورت پادشاهی جبار به خود بگیرد و هزار سال سلطنت کند، و منوچهر که باز برحسب روایات دینی چندین نسل با فریدون فاصله دارد^(۴۱) و اصولاً هم به نظر نمی‌رسد که با فریدون ارتباطی داشته است و بلکه در روایات قدیمتر ظاهراً سرسلسله شاهان خاص ایران (که بیرونی در آثارالباقیه، ۱۰۲، آنان را «ایلانیون» = ایرانیون می‌خواند) به‌شمار می‌رفته^(۴۲) در پی فریدون بیاید باز بر این پایه است که داستانهای خاندان گودرز از دوران اشکانیان، و داستان سیاوش که به احتمال قوی از اساطیر غربی پیش از زردشت متأثر است،^(۴۳) و همچنین حماسه‌های سیستانی زال و رستم همه در قالب جنگهای ایران و توران در دوره کیانی قرار می‌گیرد و خاندان رستم با خاندان گرشاسب (= سام) می‌پیوندد.

با این همه آثار جدایی و استقلال نخستین برخی از این داستانها و ارتباط مصنوعی آنها با یکدیگر هنوز هم در تاریخ ملی آشکار است. مثلاً حماسه‌های گرشاسب قهرمان باستانی ایران که بنا بر اشارات اوستا و منقولات کتب پهلوی داستانهایش تفصیل خاص داشته^(۴۴) ولی بعدها در نتیجه رواج داستانهای رستم تضعیف شده و مختصر گردیده، جای روشنی در تاریخ ملی ندارد و حتی زمان و سمت او درست مشخص نیست و در منابع اسلامی به تفاوت شریک پادشاهی زاب یا جانشین وی و یا وزیر وی و یا از شاهان تابع وی به‌شمار رفته^(۴۵) و بندهشن (۳۲:۳-۳) نام وی را بعد از کیخسرو می‌آورد و دینکرت (کتاب هشتم، ۱۲:۱۳) و مینوگ خرد (۲۷:۴۹-۵۳) وی را از جمله شاهان می‌شمارند، اما میان کیقباد و کی کاوس جای می‌دهند.^(۴۶)

باز از این قبیل است داستان زال که ماجرای زندگی‌اش از زمان پیشدادیان (منوچهر) شروع می‌شود و تا اواخر دوره کیانی (بهمن) ادامه می‌یابد. پیداست که در اینجا با دو حماسه مستقل و موازی سر و کار داریم. داستانهای منیژه و بیژن و رستم و سهراب که ظاهراً در خداینامه نیز نبوده‌اند هنوز هم در شاهنامه عملاً صورت داستانهای جداگانه دارند.

تاریخ پیشدادیان بیشتر مبتنی بر یک رشته داستانهای اساطیری و بعضی روایات دینی و «فرهنگی» (مثل شرح مدارج تمدن از زمان کیومرث تا ضحاک) است که جنبه حماسی آنها عموماً ضعیف است و باید بیشتر به دوره‌های غیرقهرمانی متعلق باشند، و پیداست که در آغاز از هم استقلال داشته‌اند و احتمالاً از پیش از یک قوم ایرانی سرچشمه گرفته‌اند، بخصوص که از قراین چنین برمی‌آید که جمشید و کیومرث و تهمورث و منوچهر هریک در اصل شاه یا انسان نخستین به‌شمار می‌رفته‌اند، و این در صورتی موجه است که هریک را یا متعلق به قوم ایرانی جداگانه‌ای بدانیم و یا به زمان متفاوتی منسوب کنیم. مثلاً جمشید برحسب ذکرش در سرودهای ریگ‌ودا و آمدن نامش در اوستا و در لوحه‌های عیلامی تخت جمشید^(۴۷) باید متعلق به قوم کهن هند و ایرانی باشد و ظاهراً قدیمترین «انسان نخستین» در ایران است. کیومرث را باید از اساطیر خاص قوم اوستایی و احتمالاً ناشی از محافل روحانی شمرد. منوچهر، برحسب قرائن جغرافیایی داستانهایش محتمل است که با «مازندان»^(۴۸) ارتباط داشته باشد (هرچند جزء اول نام او «منو» در ریگ‌ودا نام پسر Vivasvant، معادل ویونگهان پدر جمشید است که در دوره قدیمتری انسان اول شمرده می‌شده و بنابراین باید اساس اسطوره او را قدیم شمرد). و اگر فرصیه کریستن‌سن را در توضیح نام

تهمورث^(۴۹) بپذیریم، بعید نیست که داستانهای او منشأ سکایی داشته باشد.

پس داستانهای پیشدادیان برخی به مناسبت جنبه حماسی و برخی به مناسبت جنبه اساطیری و مذهبی با تغییر و تحول از نسلی به نسل دیگر رسیده تا آنکه مآلاً در دوره ساسانی در کنار سایر مواد تاریخ ملی جای گرفته است.

از این همه و از مقایسه داستانهای ملی ملل دیگر این نتیجه به دست می آید که از تاریخ اقوام کهن پس از گذشت سالها تنها آن قسمت باقی می ماند که در قالب منظومه‌هایی ریخته شده باشد که سرودگویان و خنیاگران و رامشگران به خاطر بسپارند و از نسلی به نسلی منتقل شود. و در جامعه‌هایی که میان آنها نوشتن معمول نیست و یا نوشتن به افراد معدودی محدود است و یا به علل تاریخی خطوط دیرین خود را از یاد می برده‌اند، وقایع تاریخی جز چند نسلی در خاطره‌ها نمی ماند. اما منظومه‌های حماسی و داستانی ممکن است قرن‌ها از سینه به سینه بگردد و گردهای از وقایع را در قالب داستان و افسانه نگاه دارد، چنان که در *ایلیاد* و *ادیسه* و *داستانهای آرتور* و *حماسه رولاند* و *لایه قدیمی مه‌بهاراتا* و در *«یام»* عرب و همچنین در *شاهنامه* می بینیم.

پس به هر حال وقایع تاریخی دوران ماد و هخامنشی نمی توانست به صورت «تاریخ» مدت درازی در خاطره‌ها باقی بماند، مگر آن که داستانهای حماسی دوام‌پذیر از آنها ملهم شده و توسط سرودگویان منتقل شده باشد چنان که «تاریخ» اشکانیان نیز در روایات ایران عملاً فراموش شد و از دوران پانصد ساله حکومت آنان جز نامی نماند، مگر آنچه به صورت داستان در ضمن حماسه کیانیان انعکاس یافته است.

اما هنوز این سؤال باقی است که چرا درحالی که تاریخ داستانی و حماسی

شرق و شمال شرقی ایران دوام یافته و سرانجام در قالب شاهنامه به دست ما رسیده است، تاریخ داستانی مردم ماد و پارس در حماسه ملی مقامی نیافته و بر جای نمانده است، به طوری که از شاهان مقتدر و جهانگیری چون کورش و داریوش حتی نامی در تاریخ ملی ایران نمی توان یافت. و باز چرا ساسانیان که به تدوین تاریخ ملی و تألیف خداینامه‌ها دست زدند از درج داستانهای جنوب ایران که وطن اصلی خود آنان بود بازماندند.

در پاسخ این پرسش ممکن است تصور کرد که مردم جنوب و مغرب ایران اهل حماسه‌سرایی نبودند و توفیق نیافتند که داستانها و افسانه‌های خود را به صورتی که در خاطرها بماند و زبانزد شود در قالب نظم بریزند. در این که مردم ماد و پارس نیز صاحب داستانها و افسانه‌های خاص خود بودند تردیدی نیست، چه منابع مختلف وجود چنین داستانهایی را تأیید می‌کنند.^(۵۰) از این قبیل است داستان پروردن نهایی شاهزاده خردسال و محکومی که از او خطری متصور است (در اصل توسط حیوانی شیره) و کامیابی و به شاهی رسیدن شاهزاده در فرجام - داستانی که صورتهای مختلفی از آن را در داستان پروردن کورش (در هرودت و کتزیاس) و اردشیر پاپکان و شاپور اول (در کارنامه اردشیر پاپکان) و همچنین دارا (در داراب‌نامه طرسوسی، یکم، ۱۰ و بعد) می‌توان دید.

اما چنین فرضی تنها مبتنی بر گمان است و هیچ قرینه‌ای برای اثبات آن در دست نیست. برعکس گمان می‌رود که قبایل ماد و پارس که در دوره‌های تاریخی به چنان پیروزی‌های برجسته‌ای نائل آمدند و به نیروی جنگاوری و سلحشوری فتوحات نمایان کردند از حماسه‌هایی که یادگار دوران جوان‌سالی و آغاز کوشش و کشش آنها باشد بی‌بهره نبوده‌اند و دور نیست که در بسیاری از

افسانه‌های کهن آریایی، خاصه آنها که بیشتر در داستانهای پیشدادیان منعکس است، با اقوام شرقی ایران انباز بوده‌اند. این را از جمله از آمدن اسم جمشید در لوحه‌های عیلامی تخت جمشید و نام اسفندیار در روایت کتزیاس به‌جای بردیا که سلطنت او را گوماتای مغ غصب کرد تأیید می‌کند.^(۵۱) این که تاریخ ملی فقط داستانهای مشرق و صورت شرقی داستانهای مشترک را محفوظ داشته و دو سلسله نیرومند ماد و هخامنشی را نیز به دست فراموشی سپرده است باید موجب دیگری داشته باشد.

این موجب را باید در رویدادهای تاریخی ایران و خاصه تاریخ مذهبی ایران جستجو کرد. آیین زردشت و اصلاح دینی او در شرق ایران و در میان قوم «اوستایی» پدیدار شد. این قوم چنان که از یشتهای اوستا برمی‌آید صاحب داستانهای حماسی درباره خدایان و قهرمانان خود بودند که مدتها قبل از زردشت در قالب سرودهای پهلوانی ریخته شده بود.

زردشت که بیشتر به تفکر دینی و اصول اخلاقی ناظر بود چندان متعرض آداب و مراسم قوم خود نشد و همچنین بازگوی داستانهای پهلوانی را منع نکرد، فقط چنان شد که این داستانها رنگ زردشتی گرفت و مردم پرستش خدایان کهن را به صورت ایزدان زردشتی و تابع اهورامزدا و ستایش شاهان و پهلوانان دیرین را در جامه ستایش پشتیبانان دین بهی ادامه دادند. سرودهای حماسی یشتها در ستایش مهر و تیر (نیستر) و ناهید (اردو یسور) و بهرام و جز آنها، و یاد قهرمانانی چون کیخسرو و کی کاووس و اغریث و بزرگ دشمنانی چون ضحاک و افراسیاب و گرسیوز همه میراثی است که از روزگار پیش از زردشت به‌جا مانده. درحقیقت زردشت این میراث مذهبی و فرهنگی قوم خود را ابقا کرد و بر

آن صحه گذاشت، به طوری که آنچه در واقع میراث قومی بود جزئی از فرهنگ مذهبی گردید و هنگامی که یشت‌های زردشتی سروده می‌شد در آنها منعکس گردید و طبعاً باید در بسیاری حماسه‌ها و سرودهای دیگر هم که به جا نمانده است بازتاب یافته بوده باشد.

در این میراث از داستانهای پادشاهان کیانی که شاهان کهن قوم اوستایی بودند، و از جنگها و کشمکشهای میان این قوم و دشمنان هم‌نژاد آنها، تورانیان، و همچنین از دیوان و جادوان و نیز از ایزدان و یاران آنها سخن رفته بود. به تدریج که آیین زردشتی نیرو گرفت و در سرزمین‌های ایرانی منتشر شد این داستانها نیز همراه آن انتشار یافت و کم‌کم داستانهای رایج نقاط دیگر را از رواج انداخت و جانشین آنها گردید، همان‌طور که افسانه‌ها و حماسه‌ای اسلامی به علت پشتیبانی مذهبی به تدریج داستانهای ملی کشورهای مثل مصر و سوریه و عراق را که هویت عربی پذیرفتند از اعتبار انداخت و از خاطر برد، و باز همان‌طور که اساطیر و داستانهای مسیحی و قدیسیان آن جانشین اساطیر و داستانهای کهن مردم لاتین و سلتی و ژرمنی گردید، و همان‌طور که پیش از آن بسیاری از اساطیر و داستانهای اصیل رومی با قبول تمدن و فرهنگ یونانی به دست فراموشی سپرده شده بود.

آنچه رواج و استیلای روایتها و داستانهای شرق ایران را تقویت کرد گذشته از تصویب و پشتیبانی مذهب زردشتی حکومت پانصد ساله اشکانیان بود. اشکانیان که از حدود اواسط قرن سوم قبل از مسیح بر سرزمین پارت تسلط یافتند و حدود یک قرن بعد بابل را گشودند و سلوکیان را بکلی از ایران راندند تا سال ۲۲۶ مسیحی حکومت کردند. مردم پارت که در سرزمینی نزدیک به

سرزمین قوم ماد می‌زیستند^(۵۲) مذهب زردشتی را از دیرباز پذیرفته بودند و اگر سابقاً درباره کیفیت مذهبی آنان به علت کمبود منابع و وجود سکه‌های یونانی مآب آنها تردیدی بود پس از به دست آمدن و قراءت سفالینه‌های پایتخت نخستین اشکانیان، نسا، در نزدیکی عشق‌آباد (که محرف «آشک‌آباد» است) در این باره مطلقاً تردیدی نیست.

در دوران حکومت دراز اشکانیان دین و دولت پشتیبان فرهنگ زردشتی بود. در نتیجه داستانهای تاریخی و حماسه‌های شرق ایران ضمن سایر مواد فرهنگی و مذهبی این آیین در دورترین نقاط ایران نفوذ کرد و استوار شد و داستانهای محلی را از رواج انداخت، به طوری که آنچه خود زمانی محلی بود ملی شد، و آنچه در آغاز خاص یک ایالت بود کشوری و عمومی گردید. از ایالاتی که بدین گونه داستانهای دیرینشان در داستانهای شرق (خراسان) تحلیل رفت و از رواج افتاد ماد و پارس بودند.

اشکانیان که خاندان شاهی آن از قبیله شرقی و تازه‌نفس (آ) پرنی (از اقوام داهه^(۵۳)) بود خود مردمی جنگجو و حماسی بودند. داستان‌سرایان آنان بسیاری از سرگذشت‌های پهلوانی آنها را به نظم کشیدند و این داستانها نیز (مثل داستانهای گودرز و گیو و بیژن) در کنار داستانهای کهن انعکاس یافت و هنگامی که خاطره تاریخی شاهان قدیم اشکانی فراموش شد در دست داستان‌سرایان با داستانهای کهن درامیخت. از این روست که چنان که گذشت داستانهای برخی شاهان اشکانی را در قالب سرگذشت سرداران و پهلوانان کیانی می‌بینیم. اما طبیعی است که داستانهای شاهان اشکانی در اهمیت و اعتبار به پای داستانهای اصلی پادشاهان کیانی که فضل قدمت را با حرمت مذهبی جمع داشتند نمی‌رسیدند.

وقتی اشکانیان سرانجام جای به ساسانیان سپردند مدت‌ها بود که داستانهای پهلوانی کیانی و اساطیر پیشدادی و تاریخ مؤمنان نخستین زردشتی^(۵۴) به عنوان تاریخ ملی ایران جایگزین داستانهای محلی شده بود، و مردم ایران جز آن تاریخی نمی‌شناختند. در این تاریخ داستانی و اساطیری طبعاً از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نمی‌شود، چه این تاریخ وقتی شکل پذیرفته و جزء فرهنگ دینی شده بود که هنوز دولت ماد و هخامنشی به وجود نیامده بودند، به عبارت دیگر پیش از آن که نوبت به شاهان هخامنشی برسد این داستانها تعمیم مذهبی یافته و مهر ختام خورده بود.^(۵۵)

این که برخی از داستانهای حماسی اشکانیان بعدها با داستانهای اصیل قبلی آمیخته باشد منافی این بیان نیست. اشکانیان مردمی حماسه‌آفرین بودند و بیش از پانصد سال به عنوان حامی آیین زردشتی حکومت کردند و برای ابقاء داستانهای خود فرصت کافی یافتند. اما اختلاط داستانهای آنها با داستانهای کیانی محتملاً پس از خود آنها در زمان ساسانیان صورت گرفت، یعنی هنگامی که خاطره تاریخی شاهان اشکانی فراموش شده بود و سرایندگانی که در صد دراز کردن قصه‌ها برای تفریح خاطر شنوندگان خود بودند به تدریج این داستانها را به هم پیوند دادند و داستانهای گیو و گودرز و همچنین داستانهای خاندان رستم را که همه از یکدیگر در اصل مستقل بودند به هم مرتبط ساختند. قسمت عمده‌ای از این تنظیم و تدوین نیز باید هنگام تألیف خداینامه‌های ساسانی صورت گرفته باشد.

ساسانیان وارث اشکانیان بودند نه هخامنشیان

عموماً ساسانیان را وارث هخامنشیان می‌خوانند و تصور می‌کنند که ساسانیان با علم و آگاهی از تاریخ هخامنشیان قصد احیاء پادشاهی و اقتدار آنان را داشتند.^(۵۶) این تصور بیشتر به صورت مجازی و از این جهت که ساسانیان نیز از پارس بودند درست است و الاً حقیقت این است که با فراموش شدن تاریخ هخامنشیان در دوران اشکانی و رایج شدن حماسه‌های کیانی در پارس باید گفت که ساسانیان درصدد احیای دولت کیانی بودند، نه دولت هخامنشی، و بازمانده‌های کاخهای هخامنشی در استخر و بازارگاد را نیز احتمالاً به شاهان کیانی منسوب می‌نمودند و اصولاً هیچ‌گونه اطلاعی از شاهان هخامنشی، به جز دارا که اسمش در داستان اسکندر آمده بود نداشتند. البته این فراموشی یکسبه روی نداد و پس از تسلط سلوکیان به تدریج حاصل شد. از سکه‌های امرای محلی فارس که چند قرن پس از اسکندر در فارس حکومت نمودند و آنان را معمولاً «شاهان پارس» می‌خوانند و از آنها سکه‌هایی به جا مانده است، پیداست که تا بیش از دو قرن خاطرۀ هخامنشیان هنوز بکلی محو نشده بوده. مثلاً در این سکه‌ها به نامهای «ارتخشتر» و «داریو» (مختصر Dārayavahu = داریوش) و «بگداد» (بغداد = خداداد) که از اسامی هخامنشی است برمی‌خوریم^(۵۷) و نقوش سکه‌ها نیز یادآور نقوش و عمارات هخامنشی است.^(۵۸) اما پس از قطع این سکه‌ها از اواسط دوران اشکانی دلیلی برای دوام خاطرۀ هخامنشیان نداریم. برعکس، این که هم اشکانیان و هم ساسانیان نسب خود را به شاهان کیانی می‌رسانند (ساسانیان به بهمن، و اشکانیان به تفاوت به دارا یا اسفندیار یا کيقباد یا اش پسر سیاوش یا آرش کمانگیر^(۵۹)) دلیل بر این است که خاطرۀ روشنی از هخامنشیان اقلأً در اواخر

دوره اشکانی و پس از پایان دوره یونانی مآبی نداشتند و از تاریخ همان را می دانستند که در داستانهای قهرمانی نقل شده بود. در اینجا باید به نظر همکار و دانشمند گرامی خود پرفسور بویس اشاره کنم که در نحوه انتقال داستانهای ملی و روایات شفاهی چه در میان ایرانیان و چه در میان اقوام دیگر پژوهش ممتد کرده و همه پژوهندگان تاریخ ایران را مدیون آثار عالمانه خود ساخته است، چه نظر وی کاملاً با نظر نگارنده سازگار نیست.

کریستن سن که سیر و تدوین داستانهای ملی را بخصوص در دو اثر خود^(۶۰) مورد بحث قرار داده به وجود دو سنت در ایران معتقد شد که به گمان وی در کنار یکدیگر بالیده و ادامه یافته اند: یکی سنت مذهبی که در میان موبدان زردشتی رشد کرده و در آن روایاتی مثل داستان خلقت برحسب روایات دینی، و کیفر دیدن یا فانی شدن شاهانی چون جمشید و کاووس که از راه دین گشتند، و آفات اهریمنی چون ضحاک و افراسیاب و اسکندر، و شرح اعمال شاهانی که حامی دین بهی بودند مانند گشتاسب و بهمن و بلاش و اردشیر و شاپور دوم و خسرو اول و نیز ظهور زردشت و جنگهای مذهبی ایران و توران و همچنین شرح معاد زردشتی و هزاره هوشیدر و هوشیدر ماه و ظهور سوشیانت، موعود فرجامین آیین زردشتی، و به میدان آمدن جاویدانان و کیفر دیدن دیوان اهریمنی و دشمنان دین بهی مورد توجه خاص قرار گرفته است. این سنت در آثار پهلوی مثل دینکرت و بندهشن و زند و همن یشت منعکس است. دوم سنت «ملی» که تمایلات سیاسی و ذوق و سلیقه شاهان و آزادان و دیوانیان را منعکس می سازد و در آن داستانهای پهلوانی و فتوحات ملی و ماجراهای عاشقانه و توصیف بزم و

شکار و جنگهای تن به تن مورد توجه قرار دارد و تفصیل خاص می‌یابد. و خداینامه‌ها، و به تبع شاهنامه‌ها، جلوه‌گاه این سنت بوده‌اند.

پرفسور بویس چنین تقسیمی را منطبق با واقع نمی‌شمارد^(۶۱) و این نکته را گوشزد می‌سازد که در ایران از دوره رواج آیین زردشتی روحانیان بر فرهنگ ملی مسلط بوده‌اند و سنت ملی و روایات تاریخی نیز همه به دست موبدان ضبط شده است و از این رو نمی‌توانسته با سنت دینی متفاوت و یا از آن برکنار باشد. همچنین پرفسور بویس معتقد است که روایات جنوب و مغرب ایران تا زمان تدوین داستانهای ملی توسط موبدان زردشتی در زمان ساسانیان در قرن پنجم یا ششم مسیحی موجود بوده، منتهی کسانی که به ثبت تاریخ ملی پرداختند برای رعایت احوال مردم شرق و شمال شرقی ایران که مورد هجوم اقوام آسیای مرکزی قرار گرفته بودند و به منظور تقویت حس ملی در آنها نه تنها به ثبت و تدوین روایات آنها پرداختند و متعرض روایات جنوبی و غربی نشدند و در نتیجه بعداً این روایات از میان رفت و خداینامه‌ها نیز از آنها خالی ماندند.

البته این تلخیص حق استدلال پرفسور بویس را به درستی ادا نمی‌کند و برای تفصیل بیشتر پژوهندگان باید به خود آثار او که مذکور شد رجوع نمایند. ولی به گمان نگارنده قبول این نظر متضمن مشکلاتی است که اگر بپذیریم که داستانهای غرب و جنوب در زمان اشکانیان به تدریج از میان رفته و داستانهای شرقی جایگزین آنها شده و صورت «ملی» یافته دچار آنها نخواهیم شد.

اولاً باید توجه کرد که تأثیر آثار کتبی در روایات شفاهی و در روحیه و شیوه تفکر مردم در دوره‌هایی که جز عده معدودی خواندن و نوشتن نمی‌دانند محدود است و دشوار می‌توان پذیرفت که ساسانیان تصور کرده باشند با «تألیف»

خداینامه کتبی و منحصر ساختن آن به روایات شرقی به تجدید حمیت ملی در میان مردم مشرق و انگیختن حس سلحشوری در میان آنها توفیق خواهند یافت. گمان نگارنده این است که تدوین حماسه‌های موجود به صورت خداینامه بیشتر واکنشی در برابر ضعفی که در بنیان اخلاقی محسوس می‌شد و به منظور درمانی برای آن بوده است - درمانی که احتمالاً تاحدی ناخودآگاه در اندیشه وطن‌پرستان ساسانی راه یافته. تخصیصی به مردم شرق ایران نداشته، قائل شدن به چنین تخصیصی، گذشته از دلایل دیگر، با حکومت ساسانی که سیر مداومی به سوی تمرکز و قدرت روزافزون دولت در برابر نیروهای محلی داشته سازگار نیست، آن هم در زمان خسرو اول و دوم که تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی به اوج خود رسید. از این گذشته اگر داستانهای جنوب و مغرب تا زمان خسرو پرویز هنوز رواج داشته‌اند دلیلی نیست که تا ورود اسلام به ایران از رواج افتاده باشند، چه از مرگ خسرو پرویز در ۶۲۸ مسیحی تا غلبه تازیان و برافتادن خاندان ساسانی در ۶۵۱ بیست و چند سالی بیشتر فاصله نیست و نمی‌توان تصور کرد که روایاتی که قریب هزار سال یا بیشتر سینه به سینه گشته و دوام یافته بوده در طی بیست و چند سال و حتی یک قرن به علت تألیف خداینامه از خاطره‌ها محو شده باشد. رشته داستان‌سرایی و نقالی یعنی ادبیات شفاهی در ایران عملاً هیچ وقت بریده نشده، و اگر روابط ایران و بیزانس و جنگ و صلح آنها در داستانهای قصه‌پردازان از **سمک عیار** گرفته یا **امیر ارسلان** منعکس است مشکل می‌توان پذیرفت که داستانهای جنوب و مغرب ایران و داستانهای پادشاهان نیرومند هخامنشی تا اواخر دوره ساسانی محفوظ مانده باشد و سپس به علت خودداری مؤلفان خداینامه از ضبط آنها از میان رفته باشد. برفرض نیز که مؤلفان

خداینامه عمداً تنها به گرد آوردن و ضبط داستانهای شرقی پرداخته باشند این مانع ضبط و تدوین داستانهای رایج فارس، وطن ساسانیان، در طی آثار دیگر نمی‌شد، بخصوص که از تألیف داستانهای تاریخی مثل داستانهای مزدک و بهرام چوبین به زبان پهلوی آگاهی داریم. و حال آنکه در فهرست مفصلی که ابن‌الدیم در چند جا از آثار پهلوی که به عربی ترجمه شده بود به دست داده است^(۶۲) مطلقاً اثری که حکایت از تاریخ یا داستانهای شاهان ماد و هخامنشی کند دیده نمی‌شود. و اگر تاریخ عینی اشکانیان که به زمان ساسانیان نزدیکتر بودند از خاطرها رفته بوده چگونه می‌توان پذیرفت که تاریخ هخامنشیان به‌جا مانده بوده باشد؟ و اگر آنچه باقی مانده بود در هر دو مورد روایات داستانی بوده، غفلت از داستانهای پرافتخار وطن ساسانیان و پرداختن آنها منحصرأ به داستانهای سرزمین دشمنان اصلی آنان، بسیار بعید به نظر می‌رسد.

ثانیاً در تاریخ ملی به‌صورتی که در خداینامه‌ها آمده بوده ما جابه‌جا اثر تصرف مردم جنوب و غرب را می‌بینیم. مثل این که دریاچه چیچست را دریاچه رضائیه شمرده‌اند و یا آن که افراسیاب در فارس از قارن شکست می‌خورد (شاهنامه، ۱۲۰) و کی‌کاووس و کیخسرو برای طلب کمک برای فیروزی بر افراسیاب به آتشکده‌ آذرکشتسب در آذربایجان می‌روند و پس از آن به فارس «مسکن» خود برمی‌گردند (ثعالبی، ۲۳۲ و بعد) و استخر را کیومرث می‌سازد و در آنجاست که مردم با هوشنگ بیعت می‌کنند و جمشید آن را پایتخت خود قرار می‌دهد و گشتاسب اسفندیار را در آن زندانی می‌کند (ابن بلخی، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۵۱) و نیز شهر فسا را بنیان می‌گذارد (حمزه، ۲۷؛ ثعالبی ۲۵۵). اگر داستانهای مشرق بود که گردآورندگان خداینامه ثبت کرده‌اند این‌گونه تصرفات در آنها

محملی نمی‌داشت. این تصرفات برعکس نشان می‌دهد که داستانهای شرقی مدتها به صورت ملّی درآمده و در فارس و جبال و آذربایجان رایج شده بوده و در این نواحی به سائقه تمايلات محلی، برخی اسامی و حوادث محلی در آنها راه یافته و آنچه مؤلفان ساسانی تدوین کردند باید داستانهای ملّی (شرقی) به صورتی که در فارس و ری و آذربایجان یعنی مراکز آیین زردشتی رواج داشته بوده باشد. دلیل دیگری که غیرمستقیم بر رواج داستانهای شرقی در سایر نقاط ایران در زمان اشکانیان می‌توان اقامه نمود نفوذ این داستانها در همین دوره در ارمنستان است، و این از شکل بعضی کلمات مثل سیاوش و اسفندیار که در ارمنی مقتبس از صورت پارتی این اسامی است برمی‌آید.^(۶۳) اگر داستانهای ملّی در دوران اشکانیان در ارمنستان رسوخ کرده دشوار می‌توان پذیرفت که همین جریان در مورد پارس و سایر نقاط ایران روی نداده باشد.

از این گذشته اگر ساسانیان چیزی از تاریخ هخامنشیان به خاطر داشتند بی‌شک آن را در تبلیغات خود بر ضد اشکانیان دایر به اعاده وحدت و عظمت ایران پیش از اسکندر به کار می‌بردند و این در آثار تبلیغاتی آنان منعکس می‌شد. در مناظرات میان خسرو پرویز و بهرام چوبین، بهرام به نسب اشکانی خود می‌نازد و اشکانیان را درخور تاج و تخت می‌شمارد و ساسانیان را غاصب می‌خواند و خود را درحقیقت بازگرداننده حکومت به صاحبان آن قلمداد می‌کند (شاهنامه، ۲۶۸۵، ۲۶۹۷، ۲۷۰۳) اما برعکس در تفاخرات متقابل خسرو پرویز مطلقاً اثری از هخامنشیان و انتساب ساسانیان به آنها نیست، بلکه انتساب به کیانیان، از جمله منوچهر است که زبازد اوست (شاهنامه، ۷۰۵-۲۶۸۸).

همچنین به گمان نگارنده با آنکه تأثیر و نفوذ محافل دینی زردشتی را در تدوین خداینامه‌ها همان‌طور که پرفسور بویس متذکر شده نباید کوچک شمرد،

تفاوتی میان ذوق و خواست دیوانیان از یک طرف و موبدان راسخ زردشتی را از طرف دیگر نمی‌توان ندیده گرفت. کشمکشهایی که میان برخی پادشاهان ساسانی با تشکیلات کیش زردشتی بر سر برخی امتیازات، مثلاً در زمان یزدگرد اول و قباد روی داده است، و همچنین فروش مردم و حتی بسیاری از بزرگان ایران به آیینهای دیگر از مسیحی و مانوی و مزدکی همه نشان آن است که نفوذ و تسلط موبدان بی‌خلل نبوده است و طبقه دبیران و همچنین طبقه رامشگران و خنیاگران که از طبقات ممتاز درباری محسوب می‌شدند^(۶۴) دید و ذوق و روشی غیر از روحانیان زردشتی داشتند و نمی‌توان آثار آنان و یا اعمال شاهان ساسانی و اشکانی را کلاً مطابق تجویزات روحانیان شمرد. این وضعی است که در سایر دوره‌های تاریخی ایران و سایر ملل نیز دیده می‌شود. اوضاع دربار اموی و عباسی و سامانی و غزنوی و آثاری که در ایام آنان به وجود آمده، از خمیره‌های گوناگون و داستانهای عشقی و جنگی گرفته تا ردیه‌های بر قرآن، نشانی از کشمکش دائم میان دین و دنیا است و ایران ساسانی نیز از این وضع برکنار نبوده است. حتی در دوران صفویان و قاجاریان نیز که دین و دولت رسماً و عملاً متحد بودند، کشمکش باطنی و گاه علنی میان دیوانیان و آزاداندیشان از یک سو و روحانیان از سوی دیگر انکارپذیر نیست و تسلط و نفوذ اصحاب دین در این دو دوره به هیچ رو مانع به وجود آمدن آثار عشقی و پهلوانی و عرفانی و نیز اقدامات سیاسی و اجتماعی در خلاف جهت توصیه‌های رسمی دینی نشده است، چنان که تعصب و قساوت و محتسب‌گماری امیر مبارزالدین محمد مظفری نیز مانع غزلهای ریاسوز و اندیشه‌های آزادوار حافظ نگردید.

بنابراین به گمان نگارنده علت خالی بودن شاهنامه و تاریخ ملی از ذکر شاهان ماد و پارس و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران این است که این

روایات در دوره اشکانیان به تدریج جای به داستانها و روایاتی سپرد که هسته اصلی آن از قوم اوستایی (کیانی) برخاسته بود و اشکانیان خود وارث آن شدند و آیین زردشت آنها را در خود پذیرفته و پشتیبانی مذهبی بخشیده بود. از خلاصه‌ای که دینکرت (کتابهای هشتم و نهم) از اوستا به دست می‌دهد آشکار است که داستانهای کیانی کم و بیش به صورتی که بعدها در خداینامه آمد در اوستا وجود داشته. عامل توسعه و گسترش آیین زردشتی در ایران را در تعمیم این داستانها کوچک نمی‌توان گرفت، بخصوص که به احتمال قوی باید تصور کرد که داستانهای نقاط دیگر پس از قبول کیش زردشتی باید به صورت داستانهای دیویستان و فرهنگ مطرود درآمده بوده باشد. و دور نیست که ایرانیانی که در دوره‌های اسلامی اسلاف خود را گبر و مجوس و کافر خواندند در دوره‌های کهنتری اسلاف غیر زردشتی خود را اهریمنی و دیوپرست و بددین خوانده و فرهنگ و روایات آنان را مردود شمرده و زوال آنها را سرعت بخشیده باشند، به طوری که وقتی ساسانیان به حکومت رسیدند، ایرانیان از تاریخ خود کم و بیش همان را می‌شناختند که بعدها در خداینامه‌ها مندرج شد و شاهنامه نمایشگر آن است.

یادداشت‌ها:

۱. *Das iranisches Nationalepos*, § 13
۲. Noeldeke, *Geschicht der Perser...* (Tabari) xxi: Rosen, *Vdstochniya Zaméiki*, 1885, 153-93, apud Christensen, *Le reigne du roi Karadth*, 23, 4.
تقی‌زاده، کاوه، دوره جدید، یازدهم، ۷ و بعد، اینوسترانسلف، *مطالعاتی درباره ساسانیان*، با ترجمه کاظم کاظم‌زاده، ۳۳ و بعد.
۳. طبری، چاپ لیدن، یکم، ۸۱۴؛ حمزه اصفهانی، طبع گوتوالد، ۳-۲۲؛ *نامه تنسر*، طبع مینوی، ۴۰، ۴۲.

- ۴ Herodian, vi, 2: 1-2; Dio Cassius, LXXX, 4; Ammianus, xvii, 5: 5-6
- ۵ طبری، یکم، ۱۶۸۷-۷ - حمزه، ۸-۱۳۷؛ ثمالی، غرر، ۱۱۷۳؛ مجمل التواریخ، ۵۱
- ۶ چاپ لیدن، ۲۶-۷
- ۷ یکم، ۶۸۷
- ۸ یکم، ۶۶۰
- ۹ ص ۲۳
- ۱۰ چاپ جنی، ۱۵
- ۱۱ ص ۱۶
- ۱۲ چاپ لیدن، یکم، ۲۶
- ۱۳ ص ۳۸
- ۱۴ چاپ سیراباد، ۱۵۵-۶
- ۱۵ طبع زانان، ۸۸
- ۱۶ برای بحثی در این اسم رجوع شود به مقاله نگارنده:
"The List of Achaemenid Kings in Biruni and Bar Hebraeus", *Biruni Symposium*, Iran Center, Columbia University, 1976, 49-65
- ۱۷ ص ۱۱۱
- ۱۸ Walfö Budge, *Makherbänüh Zebnê (Chronography)* برای تفصیل بیشتر دربارهٔ متنولات این عبری ر. *مقاله نگارنده مذکور در فوق.*
- ۱۹ Noëdcke, *Orientalische Skizzen*, 292; Budge, *Chronography*, xxx
کریم کشاورز، چاپ اول، ۱۸۵۳
- ۲۰ Brosses
- ۲۱ *Geschichte der Perser*, 3, n. 1
- ۲۲ Callistene
- ۲۳ Noëdcke, *Alexanderrömer*, 14 ff; *Nusionalopot*, § 15
- ۲۴ در این باب ر. H. M. and N. K. Chadwick, *Growth of Literature* 1, 606ff, 614ff; II, 173ff, 309ff, 372ff, 493ff; III, 732ff, 742ff.; Bowne, *Heroic Poetry*, 23ff
- ۲۵ برای تفصیل خصوصیات دوره‌های قهرمانی ر. H. M. Chadwick, *Heroic Age*, 325ff; 423ff; *Growth of Literature*, 722ff
- ۲۶ ر. *Growth of Literature*, I, 20-23, 78-9, 111, 873; *Heroic Age*, 337; *Heroic Poetry* 36, 91ff, 105
- ۲۷ در این باب ر. مقاله آقای دکتر سرکارثی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی، سال دوازدهم (۱۳۳۵)، ۱۶۱ و پید.
- ۲۸ Herzfeld, *Am Tor von Asien*, 40; Marquart, *ZDMG*, xlix, 641
- ۲۹ *ZDMG*, xlix, 633
- ۳۰ برای جدول تطبیق شاهان اشکانی در آثار اسلامی ر. Spiegel, *Iranische Altertumskunde*, III, 194ff
- ۳۱ Tacitus, *Annals*, xi, 10
- ۳۲ *Corajir, Cult and Legends of Ancient Iran and China*, 193-7
- ۳۳ از میان مورخین اسلامی تفصیل ثمالی دربارهٔ اشکانیان بیش از دیگران است. ولی این تفصیل عملاً فاقد اطلاعات تاریخی است و عموماً مرکب از عبارات خطایی و قسمی است که مریم «ادب» عربی و فارسی است.

- ۳۴- Cf. Bowra, *Heroic Poetry* 368 ff; Boyce "The Parthian, Gōdār and Iranian Minstrel Tradition", *JRAS*, 1957, 10-45
- ۳۵- این منابع را پرفسور یونس در مقاله قاضی‌نامه خود «گوسان» (حاشیه قبل) جمع کرده و مورد بحث قرار داده.
- ۳۶- در باب داستانهای از شاهنامه که ممکن است منشأ خارجی داشته باشد. مهرداد بهار، اساطیر ایران، ص پنجاه (مقدمه) بعد
- ۳۷- ص ۲۹ بعد؛ مقایسه شود با حمزه، ۲۲ و ۴۴ و بعد و طبری، یکم، ۸۱۴
- ۳۸- *Growth of Literature*, III, 722ff; Bowra, *op. cit.*, 518, 524
- ۳۹- یشت پنجم، ۲۳-۲۱؛ یشت نهم، ۵-۳؛ یشت پانزدهم، ۱۳-۷. همچنین ر. خلاصه چهاردهم نیک در دینکرت، کتاب هشتم، ۵۶-۱۳
- ۴۰- یشت هفتم، ۳۶-۳۳؛ طبری، یکم، ۱۵۴؛ مسعودی، مروج، دوم، ۱۱۰
- ۴۱- مسعودی، التنبیه، ۸۸، سیزدهم فصل میان آنها قرار داده. مقایسه شود با یشت هفتم، ۱۵-۱۳؛ طبری، یکم، ۱۳۰ و ابن بلخی، ۱۲
- ۴۲- در اوستا *Airyāva* خوانده شده که به معنی «یاری کننده قوم آریا» است (فرهنگ بازنویسه، ۱۹۹). برای تغییرات دیگر ر. Christensen, *Étude sur le Zoroastrianisme de la Perse antique*, 23
- ۴۳- در باب وجوه مختلف داستان سیاوش ر. کتاب شیوا و منقح شاهرخ مسکوب، سرگ سیاوش، پنجمین ۲۹ و بعد ۸۱ و بعد.
- ۴۴- یشت سوم، ۳۷؛ یسای نهم، ۱۱؛ یشت نوزدهم، ۴۱-۴۰؛ دینکرت، کتاب نهم، ۱۴
- ۴۵- طبری، یکم، ۱۵۳-۱۵۲ حمزه، ۳۵؛ مسعودی، التنبیه، ۹۰؛ شاهنامه، ۳۸۲؛ نعلی، غرر، ۱۳۰؛ بیرونی، آثار الباقیه، ۱۱۰؛ مجمل‌التواریخ، ۴۰
- ۴۶- باید توجه داشت که داستانهای اصلی گرشاسب، بزرگترین بهلولان قوم اوستایی و از جاویدانهای زردشتی. خبر از داستانهای متأخری است که در گرشاسب‌نامه و شاهنامه و روایات آثار اسلامی دیده می‌شود. برای تفصیل داستانهای اصلی او ر. پروتادو، پشتهها، یکم ۲۰۷-۱۹۵ و Nyberg, "La légende de Keresāspa", *Oriental Studies in Honour of... Parvy*, 336ff.
- ۴۷- Hallock, *Persepolis Fortification Tablets*, s. Yamakka. Yamakkaēdda; Benvenist, *Titres et noms propres*, 96; Gershevitch, "Amber in Persepolis", *Studia. Antonia Pagliaro Oblata*, II, 1969, 245; Mayrhofer, *Dravavidica Persepolitana*, 8-1792-95
- ۴۸- با احتمال قوی که طبرستان، بلکه ناحیه‌ای در جنوب افغانستان و شمال غربی هندوستان که مدتها صحنه پیکار و حکومت یریشی از اقوام شرقی ایران بوده است. ر. Cambridge History of Iran III (1), 446f. و مقاله آقای دکتر جلال متینی، ایران نامه، سال دهم (۱۳۶۳)، ۶۱۱ و بعد.
- ۴۹- *Les types du premier homme*, I, 192
- ۵۰- ر. هرودوت، کتاب اول، ۳۰-۱۱۰۷؛ کزیماس، *Presva*، ۲
- Gutschmid, *Klein-Schriften*, III, 133; Noeldeke, *Nationaldepus*, § 3
- ۵۱- در این باره و منابع آن ر. E. Yarshater in the *Cambridge History of Iran III* (1), 388-89
- ۵۲- سرزمین قوم ماد دقیقاً معلوم نیست. با احتمالی در حوالی مرو بوده است و دور نیست که ابلات پارت قسمتی از آن را در برمی گرفته.
- ۵۳- *Cambridge History of Iran III* (1), P. 26ff
- ۵۴- تاریخ زندگی این مؤلفان و مبارزه آنان با بددینان پس از سقوط دولت ساسانی بندریج فراموش شد و تاریخ صحابه و تابعین و شهدا و ائمه اسلامی جای آنها را گرفت. به نام عده زیادی از آنها در اوستا و یریشی کتب پهلوی

اشاره شده، ولی سرگذشت آنها از میان رفته است.

۵۵- پروفسور یوری در کتاب *فصلنامه انجمن شرقی*،
A History of Zoroastrianism, Vol. II, Handbuch der Orientalistik, Erste Abt. Achtey Bd. Lief. 2, Ht. 2 A, Leiden, Köln, 1982

فرضیه تازه‌ای برای فقدان نام کوروش در داستانهای ملی و خدایانامه ارائه داده است که بموجب آن در این داستانها نام کوروش با نام گشتاسب پادشاه کیانی و پیشینیان زردشت خلط شده و کم کم گشتاسب (که نام پسر دار پوش هم برده است) جانشین کوروش گردیده. برای تفصیل این فرضیه رجوع شود به کتاب مذکور، ص ۶۸، و نقد نگارنده بر این کتاب در *Journal of Royal Asiatic Society, no. 1, 1984, pp. 139-41*

۵۶- از جمله *Rawlinson, The Seventh Great Oriental Monarchy, 12-3; Justi, Geschichte des alten Persien, 177; De Morgan, Numismatique de la Perse antique, Fasc., col. 557; Ghirshman, Iran: Parthian and Sassanians, 133; Gagé, La mortée des Sassanides, 121*

De Morgan, *op. cit.*, col. 379ff. Hill in Pope, *A Survey of Persian Art, 1, 402-3, pl. 126; Noefdeke, Geschichte der Perser, 6, n. 7*

D. Stronoch, *JNES, 1966, 220ff* — ۵۸

۵۹- طبری، یکم، ۷۰۴، ۱۰-۱۷۰-۱۷۰، سوره، ۲۱؛ بیرونی، آثارالباقیه، ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۱۷؛ ثعالی، خرد، ۱۴۵۷؛ مسعودی، مروج، دوم، ۱۳۶

... ۶۰ *Les Kuyaniates, 35B; Le geste des rois, 3ME*

"Some Remarks on the Transmission of the Kayanian Heroic Cycle", *Serica Comabrigiensia, 1954*; — ۶۱

همچنین مقاله «گومان» مذکور در فوق دیده شود.

۶۲- همین آثار را مرحوم نفی زاده در فهرستی با توضیحات جمع کرده است؛ کاوه، دوره جدید، دهم، ۱۱-۱۲

همچنین در اینوسترانتسف، اثر مذکور، ۷-۱۶

Justi, *Namenbuch*, s. Späwarsan & 307a; Hübschmann, *Pers. Stud.*, 261; *Arm. Gram.*, 7۹; Marquart, *Untersuchungen*: 2], n. 91; *ZDMG*, 1895, 639; Boyce, *SOAS*, 1955, 472f.

۶۳- در باب اهمیت مقام رامشگران ر. کتاب التاج منسوب به جاسط، ۲۸۰، ۵۰ و *Christensen, Iran sou les Sassanides, 341*